

روابط مصر و ایران  
بین دوستی و جدایی  
۱۹۷۰-۱۹۸۱م

نویسنده: دکتر سعید الصباغ  
مترجم: سیده نسترن پزشکی

انتشارات آزادمهر

۱۳۹۸

تمامی حقوق نشر برای مترجم محفوظ است.  
هرگونه نسخه برداری، چاپ مجدد بدون اجازه‌ی  
کتبی مترجم پیگرد قانونی دارد.

## فهرست

مقدمه‌ی مترجم ۵

در باره نویسنده‌ی کتاب ۷

پیش‌گفتار ۹

پیش‌گفتار نویسنده ۱۵

فصل یک: عرصه‌ی خارجی روابط مصر و ایران ۲۲

سخن آغازی ۲۲

فصل دو: تحولات روابط مصر و ایران ۱۳۲

مقدمه ۱۳۲

فصل سوم: الگوهای همکاری مصر و ایران ۲۵۸

همکاری اقتصادی میان مصر و ایران (۱۹۷۰-)

۱۹۷۸ (م) ۲۵۸

فصل چهارم: تحول روابط مصر و ایران ۳۴۲

عوامل جدایی و ابعاد رویارویی (۱۹۷۸) -

۳۴۲ (م ۱۹۸۱)

سخن پایانی ۴۹۷

فهرست منابع ۵۰۵

فهرست اعلام ۵۱۵

## مقدمه‌ی مترجم

مصر کشوری سرشار از تاریخ و نیز عجایب است. کشوری با هزاران سال تاریخ و اهرامی که خود تصویر تاریخند. از کودکی به این کشور علاقه مند بودم. کشوری با بیش از یکصد میلیون نفر جمعیت، ولی، با تاریخی مملو از دگرگونی و سختی و البته، رونق و شکوفایی.

مهمتر از همه، وقتی به مطالعه‌ی تاریخ سیاسی معاصر مصر می‌پردازیم تنش‌ها، تغییرات و گرایش‌های مختلف را در آن می‌یابیم و زمانی که به روابط ایران و مصر می‌نگریم در دو محور کاملاً متضاد از پیوند (وصال) و جدایی (قطیعه) خبر می‌گیریم.

در این کتاب، دکتر سعید الصباغ به بررسی و تحلیل همین دو محور متضاد می‌پردازد و در بازه‌ی زمانی ما بین ۱۹۷۰-۱۹۸۱، نگاهی عمیق به روابط این دو کشور گاه دوست و گاه دشمن دارد. کار دکتر الصباغ برای محققان علوم سیاسی و مطالعات

مصر بسیار مفید و برای افراد علاقه‌مند در این زمینه نیز جذاب است.

تا جای ممکن تلاش کرده‌ام اصالت اثر حفظ شود و هرگونه تغییر، تبدیل، حذف و اضافه، جعل و تحریف پس از اتمام ترجمه و در طی فرایند چاپ از عهده‌ی مترجم بیرون است. تنها تغییری که در متن نیز توضیح داده شده کاربرد نام خلیج فارس است که استفاده از آن بر پایه اسناد و مدارک تاریخی و دلالت‌های متقن بوده است.

۶ بهمن ۱۳۹۷

تهران

سیده نسترن پزشکی

## در باره نویسنده‌ی کتاب

دکتر سعید الصباغ متولد سال ۱۹۶۷ م در روستای "شبرا هرس" طوخ در استان **قلیوبیه** است. وی مدرس دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه **عین الشمس** است و اکنون استادیار دانشکده‌ی زبان‌ها و ترجمه در دانشگاه **ملک سعود** است.

صباغ در سال ۱۹۸۹م کارشناسی ادبیات خود را از دانشگاه **عین الشمس** دریافت کرد. کارشناسی ارشد را در تاریخ سیاسی ایران از دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه **عین الشمس** اخذ نمود. او دکترای خود را در رشته‌ی روابط مصر و ایران از دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه **عین الشمس** در سال ۲۰۰۱م گرفت.

از فعالیت‌های علمی وی می‌توان گفت علاوه بر این که او عضو هیئت علمی است در نظارت بر روی بسیاری از پایان نامه‌های علمی کارشناسی ارشد و دکتری استاد راهنما بوده است. به عنوان یک محقق نیز، بین سال‌های ۱۹۹۶-۲۰۰۵م، دستیار تحقیق و

سپس پژوهشگر مرکز بحوث الشرق الاوسط (مرکز مطالعات خاورمیانه) وابسته به دانشگاه عین الشمس بوده است. دکتر الصباغ دارای بیش از ده بررسی علمی در مطالعه و تحلیل امور ایران به طور کلی و گرایش‌های سیاسی ایرانی به صورت خاص است. وی سه کتاب با این عناوین به چاپ رسانده است:

- ۱- تاریخ سیاسی ایران ۱۹۰۰-۱۹۴۱- ریشه‌های دگرگونی.
- ۲- رابطه‌ی بین قاهره و تهران، رقابت یا همکاری؟
- ۳- درآمدی بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران (ترجمه از فارسی).



## پیش‌گفتار

به نظر می‌رسد آن جدایی که روابط مصر و ایران از سال ۱۹۷۹ م پس از به قدرت رسیدن انقلاب اسلامی در کشور به خود دیده است، گویی برای بسیاری از مصری‌ها و اعراب همانند معمایی گشته است. به همان میزان هم، پیوند میان دو کشور در سال ۱۹۷۰ م در پی درگذشت عبدالناصر طی دوره‌ای آغاز گردید و تا ابتدای انقلاب اسلامی پس از هشت سال شهرت داشت. چون قبل از آن با رنگی از نفرت پوشیده شده بود که محصول روابط ویژه‌ی شاهنشاه نشسته بر تخت طاووس و میان اسرائیل بود.

کتابی که در دست ماست و دکتر سعید الصباغ آن را نگاشته است در پی تفسیر این معما است و می‌بینیم که در طی یک مطالعه‌ی موضوعی قابل اعتماد، تمامی دیدگاه‌ها چه مصری چه ایرانی ارائه می‌شوند و در این امر آشنایی وی به زبان فارسی کمک کرده و توانسته است به راه حلی دست یابد.

(دوستی یا وصال) آغاز آن پس از اختلال آشکار در توازن قوای اعراب و اسرائیل بعد از جنگ ۱۹۶۷م شروع شد. این همان پدیده‌ای بود که باعث گردید ایران در روابطش با حکومت تل آویو تجدید نظر نماید و در دلایل جدایی که بر مصر و بسیاری از کشورهای عربی طی دوران ناصری<sup>۱</sup> حاکم بود بازنگری کند. سیاست حکومت تهران در قبال اسرائیل از مهمترین دلایل آن بود.

درگذشت عبدالناصر و سیاست‌های وارث<sup>۲</sup> او برای زدودن انبوه اختلافات گذشته، مخصوصاً با وجود علاقه‌ی شدید سادات به پیروی از سیاست‌های مخالف در برابر دو قدرت بزرگ<sup>۳</sup> و کاستن وابستگی مصر به اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق همان امری که دلیلی جهت رضایتمندی ایالات متحده آمریکا و خشنودی دولت ایران در آن زمان بود، به میل وافر رییس جمهور جدید مصر

---

<sup>۱</sup> منظور از دوران ناصری دوران ریاست جمهوری جمال عبدالناصر رییس

جمهور مصر طی سال‌های ۱۹۵۴-۱۹۷۰ م است -م

<sup>۲</sup> اشاره به انور سادات رییس جمهور جانشین عبدالناصر است -م

<sup>۳</sup> منظور دو قدرت شوروی سابق و آمریکا در دوران جنگ سرد است. -م

برای گسترش بندهای پیوند با **محمد رضا شاه پهلوی** انجامید، موضوعی که دکتر صباغ به بررسی مفصل آن پرداخته است.

نویسنده‌ی این کتاب به همدلی متقابلی که مصر از سوی دولت ایران ضمن جنگ اکتبر ۱۹۷۳م دریافت کرده بود تاکید دارد که یکی از برگ‌های برنده‌ی در دست سیاست خارجی مصر طی این دوران بسیار سخت در درگیری اعراب و اسرائیل را نمایان می‌سازد.

پس از این که "جبهه‌الرفض"<sup>۱</sup> ظاهر شد و بعد از کنفرانس عربی در بغداد، کار به صورت قطع رابطه با اعراب پایان رسید، سیاست ایران طی آن دوره جلوه دادن مصری‌ها هم سو با خود در جهت صلح با اسرائیل بود.

در همین وقت، دولت مصر سیاست دوستانه‌ی شاه را با میانجی‌گری در خصوص اختلافات ایران با برخی دولت‌های عربی به‌ویژه عراق پاسخ داد و

---

<sup>۱</sup> بعد از صلح یک جانبه‌ی مصر با اسرائیل کشورهای مسلمان جبهه‌ای به این نام تشکیل دادند که صلح را رد و مصر را تحریم نمود. -م

این کار با صورتی از صورت‌های هماهنگی مشترک منطقه‌ای خاتمه‌یافت که با ایجاد مناطق نفوذی آغاز شد که به شکل اصطلاحی "السفاری" نام گرفت.

متأسفانه، وضعیت پیوند و دوستی بیش از دهه‌ی هفتاد میلادی عمر نداشت. چون ایران رخدادهایی را در اواخر همین دهه شاهد بود که به برکناری شاه و پیروزی انقلاب اسلامی بر حکومت انجامید که مرحله‌ی تازه‌ای از قطع روابط را رهبری نمود که تا زمان ما هم ادامه دارد.

ولی، بررسی ما تا پایان دوره‌ی سادات متوقف می‌شود، چون طی سال‌های طولانی بین برکناری شاه و ترور رییس جمهور مصر در سال ۱۹۸۱م و بدلائل گوناگون که دکتر صباغ مفصلاً آن‌ها را شرح می‌دهد روابط بین دو کشور تغییر یافت.

یکی از آن دلایل سیاست صلحی بود که مصر در برابر اسرائیل از آن پیروی می‌کرد که خود دلیلی برای پیوند در روزهای پادشاه بود و خود علتی برای قطع روابط در دوران خمینی گردید و از دلایل

دیگر هم پذیرش پناهندگی شاه برکنار شده توسط مصر بود پس از این که غالب کشورهای دوست از قبل، حتی ایده‌ی این پناهندگی را رد کرده بودند. کاری که بدون شک رهبران انقلاب اسلامی را خشنود نساخت. از دلایل دیگر، موضع مصر در قبال گروگانگیری گروگان‌های امریکایی توسط انقلابیون ایرانی بود. این موضعی بود که با تقبیح زیاد همراه گردید. علاوه بر موضع دولت قاهره نسبت به جنگ عراق و ایران (اگر که بر اساس عربیت گرفته نشود) پناهگاهی برای دست یاری دادن به دولت **صدام حسین**<sup>۱</sup> (از سوی مصر) بود و اوضاع را بدتر کرد. دولت ایران نیز بر تحریکات خود برای براندازی نظام حکومتی مصر افزود.

کوتاه می‌توان گفت ما بر این باوریم صاحب این کتاب در ارائه‌ی راه حلی برای این معما که در ابتدای مقدمه به آن اشاره کردیم موفق بوده است.

---

<sup>۱</sup> رییس جمهور وقت عراق که در زمان وی جنگ هشت ساله بین ایران و عراق رخ داد. -م

به امید این که خواننده نیز همین نظر را با ما داشته  
باشد.

با یاری خداوند ره می سپریم.  
رییس انتشارات (دارالشروق)  
دکتر یونان لیبیب رزق

## پیش گفتار نویسنده

بیش از یک ربع قرن می گذرد و روابط ایران و مصر از زمانی که این روابط در سال ۱۹۷۹م، سال برپایی انقلاب اسلامی به دلائل و عوامل بسیار زیادی قطع شد همچنان بر این حالت خود باقی مانده است. اما، چنانچه پذیریم اسباب و انگیزه‌های گوناگونی به قطع این روابط منجر شده، پس ادامه‌ی این جدایی میان دو کشور، تا به امروز علامت سوال‌ها و ابهامات بسیاری را پیرامون این که چه عواملی باعث نزدیکی و کدامین اسباب باعث جدایی بین این دو کشور بزرگ شده است را بر می‌انگیزد؟

اگر روزی نگاه خویش را برگردانیم و از بهره‌ی بصیرت در گذشته بهره مند شویم، در می‌یابیم

عادی سازی روابط بین آن دو استثنایی شده که با نابودی علت آن از بین می‌رود و شاید برجستگی ممتاز برای این رابطه در کل قرن بیستم گشته باشد. وقتی که عبدالناصر روابطش را با تهران به دلیل به رسمیت شمردن اسرائیل توسط شاه قطع نمود، روابط مصر و ایران به کمترین سطح خود در سال ۱۹۶۰م رسید و این جدایی تا سال ۱۹۷۰م ادامه یافت. سپس، از زوال بازماند و بار دیگر، به علت امضای پیمان صلح با اسرائیل توسط **سادات** در سال ۱۹۷۹م قطع شد. این جدایی، پس از سال‌های اندکی از نزدیکی بین آن‌ها رخ داد.

اگر بگوییم هر کدام از تعاملات رابطه بین قاهره و تهران در طی این مرحله اشکالات آشکاری را نشان می‌دهد که از اراده‌ی دو کشور بیرون است مبالغه نکرده‌ام. زیرا چنین تعاملاتی در نوع خود به



تعاملات عرصه‌ی خارجی وابسته‌اند و معادلات و توازن قوای از نوع خاصی هم که وضعیت قطب‌گرایی که جامعه‌ی جهانی در آن زمان شاهد بود بر آن احاطه نداشت و حتی در توان هیچکدام از مصر و ایران ( که دو کشور کنشگر در منطقه هستند) نبود که بتواند ماهیت و وزن روابط خود را با دو قطب بزرگ (جهان) تعیین نماید، بی این که مواضع خود را در قبال بسیاری از مسائل حیاتی دیگر که به نوع تسلیحات و مرزهای امنیتی و میزان نزدیکی خود به جانبداری یا بی طرفی و با میزان رابطه‌ی هر کدام از آنها با تل آویو در پیوند است مشخص نماید.

به همین ترتیب، طبیعی بود تحلیل موضوعی تعاملات عرصه‌ی خارجی بین سال‌های ۱۹۶۷ - ۱۹۸۱م که شاهد وقوع تغییرات شدید در نوع و

ماهیت گرایش‌های عمومی در منطقه بود را بررسی کنیم که مختصات اساسی‌اش در کاهش نقش نسبی مصر از مرکزیت اصلی برای تعیین گرایش‌ها در سیاست عربی بارز بود. کاهش شدید در پیوند با پدیدار گشتن طرف‌هایی با ایدئولوژی‌های منطقه‌ای غیر عربی و در راس آن‌ها ایران و سپس انتقال مرکز ثقل سیاسی از قاهره به منطقه‌ی خلیج فارس<sup>۱</sup> بود. به‌علاوه، کاهش ترسیم روابط ایران و مصر بر پایه‌هایی را نیز شاهد بود که در اکثر حالات خود به صورت مرحله‌ای آغاز گردید. همچنین، گویی هر دو کشور سعی می‌کردند تا از آن یاری بجویند تا فرصتی جهت نزدیکی و تعامل بین ایشان باشد.

---

<sup>۱</sup> خلیج فارس (The Persian Gulf) نام تاریخی خلیجی هست که توسط کوروش پادشاه‌ایرانی برای نخستین بار دریای پارس نامیده شد. در متن نویسنده از نام جعلی خلیج عربی استفاده کرده است که تا پایان ترجمه در هر جا چنین آمده باشد به نام اصلی‌اش خلیج فارس تغییر داده می‌شود. -م

رابطه‌ی میان قاهره و تهران شکوفایی و رشد بیشتری را به خود گرفته است به میزانی که به نظر می‌آید چنین تعاملی که طی این مرحله بین این دو کشور پدید آمده جالب و شگفت‌انگیز است. پس از این که تحولی کیفی در الگو و میزان و ابعاد هر گونه رابطه‌ای که میان دو دولت بزرگ در منطقه‌ای واحد ممکن است شکل بگیرد تا جایی که هر دو کشور موفق شده‌اند کشور دیگر را به پشته‌های منطقه‌ای بدل سازند که به شکلی که اهداف سیاست خارجی خود را تحقق بخشند به قدرت آنها می‌افزاید. به علاوه، شاید این قضیه یکی از ارکان اساسی در این کتاب است و عوامل نزدیکی و الگوهای همکاری را که بین این دو کشور ایجاد شده بحث می‌کند.

شاید در این خصوص به تحول کیفی که روابط بین دو کشور از سال ۱۹۷۱م شاهد آن بوده است و به طور مشخص صرفاً تحولی دینامیکی از سر مرزهای مصلحت‌اندیشی یا محدودیت‌های عرصه‌ی خارجی و ویژگی‌های آن نبوده است نظری می‌افکنیم. دگرگونی در پیوند تا میزان زیادی با ماهیت رابطه‌ی شخصی که بین رئیس‌جمهور سادات و محمد رضا شاه آن دو را با هم جمع می‌کرد تا حدی که در این رابطه بررسی‌ها حتمی است مخصوصاً که آن دو دائماً با هم مشورت می‌کردند و تماس مستقیم داشتند. در نتیجه، گسترش روابط بین کشورهایشان با توجهات مستقیم از سوی این دو رهبر آرمان‌گرا قرار داشت.

دوستی صمیمانه از ویژگی‌های رابطه‌ی ایران با مصر گردید تا جایی که در افق گروهی از متغیرهای

منطقه‌ای و شواهد محلی ظاهر گشت که در نوع خود بر اسباب قطع رابطه و عوامل دوری استوار بود. آنگاه، اوضاع واژگون گشت و همراه با آن روابط ایران و مصر از زمان انقلاب ایران به قطع روابط سیاسی تغییر یافت. بعد، رویارویی رسانه‌ای زشتی که متغیرهای مسلط بر منطقه‌ی خاورمیانه (غرب آسیا) در آن وقت، آرزویش را داشتند، آتش آن اوضاع داخلی ایران را بر هم زد و از این جهت توجه خاصی به بررسی عوامل جدایی و نیز ابعاد رویارویی سیاسی و علل تداوم آن تا به امروز مبذول داشتم.

در پایان، به خدای بزرگ توانا توجه می‌کنم تا در بحث جنبه‌های این موضوع توفیق پیدا کنم و این کتاب مورد توجه خواننده محترم قرار بگیرد و مرا اگر ناخواسته در بیان امری یا در لحاظ کردن آن کوتاهی کرده باشم ببخشد.

# فصل یک: عرصه‌ی خارجی روابط مصر و

## ایران

(۱۹۷۰-۱۹۷۸م)

### سخن آغازی

از نظر موضوعی، سرشت روابط ایران و مصر به ابعاد محلی و منطقه‌ای و جهانی وابسته است که به شکل مختصر، خود در محیطی که این روابط در آن شکل می‌گیرد و متبلور می‌گردد و با آن تعامل دارد و دگرگون می‌شود صورت می‌پذیرد.

اگر ما رخصت داشته باشیم تصور نمایم که تعاملات رابطه‌ی میان قاهره و تهران طی دهه‌های پنجاه و شصت از قرن بیستم مرهون معادله‌ها و توازن قوا از نوع خاص خود بوده که وضعیت دو قطبی شدن جهان بر آن تحمیل شده که به شدیدترین وجه میان ایالات متحده آمریکا و **اتحاد جماهیر شوروی** برقرار بود، پس، ما همچنین باید دریابیم،

در توان هیچکدام از مصر و ایران که هر دو کشورهای کنشگر در منطقه هستند، نبوده بی این که بتوانند سرشت و وزن روابط خود را با دو قطب بزرگ جهان تعیین کنند، موضع خود را در قبال بسیاری از مسائل منطقه‌ای دیگر مشخص نمایند. چون، این امر، به نوع تسلیحات و مرزهای امنیتی و میزان نزدیکی آن دو کشور به جانبداری یا بی طرفی در قبال آن (دو ابرقدرت) در پیوند بود و سپس با طبیعت رابطه‌ی هر کدام با تل آویو هم ربط داشت. در عین حال، روابط ایران و مصر که از سال ۱۹۶۷م شروع شد، محکوم به جنبه‌ها و توازن‌هایی از نوع دیگر نیز گشت. همان سالی که مصر به تقویت مواضع خود در برابر ایران پرداخت و سپس در روابط با آن کشور تجدید نظر کرد. همانطور که شکست ژوئن ۱۹۶۷م به بر هم زدن توازن قوا در منطقه نمی‌انجامید، بلکه به شکل کلی، پیامدهای متعدد این شکست به وقوع تغییری شدید در معادلات سیاسی و در نوع و سرشت گرایش‌های عمومی در منطقه منجر گردید.

شاید از مهمترین تغییراتی که باعث انتخاب موضع مصر در کاهش نسبی مرکزیت اصلی تعیین گرایش‌های سیاسی عربی شد، کاهش است که با ظهور ایدئولوژی‌های منطقه‌ای دیگر غیر عربی و در راس آن‌ها ایران که ایفای نقش موثری در امور اعراب در طی دوره‌ی دهه‌ی هفتاد میلادی را آغاز نمود پیوند مستقیم دارد. همانگونه که پس از انقلاب اسلامی، ایران اسلام را به عنوان ابزاری جهت قطب‌بندی (جذب) مجموعه‌ی کشورهای عربی و نفوذ در آن‌ها و تاثیر بر این کشورها بر گزید و به عنوان چارچوبی سیاسی و جایگزینی برای قوم‌گرایی عربی بکار گرفت.

همچنین شکست ژوئن و پیامدهای دیگر آن به انتقال میزان گرایش‌های عربی به سمت دولت‌های محافظه کار و همراه با آن ثقل سیاسی از مصر به منطقه‌ی خلیج فارس صرفاً نینجامید. بلکه، وضعیت افراط‌گرایی عربی که از پی شکست عربی آمد، فرصتی همزمان را نیز نمایان ساخت تا بر بسیاری از کشورهای عربی بر عظمت خویش با سلطه تاکید



کند و به منافع خاص خود به دور از سیاست‌های کلی عربی تاکید نماید. امری که از خصوصیات آن افزایش فاصله در بین صف عربی در برابر نفوذ نقش ایران و افزایش تاثیر آن در مجموعه‌ی عربی به شیوه‌ی جریان‌ی مستقیم پدید آمد.

ما اگر بپذیریم که نبرد ژوئن پیروزی اراده‌ی غرب بر اراده‌ی شرق را به شکل کلی نمایان می‌ساخت، باید قبول کنیم که این جنگ و پیامدهای دیگرش باعث شد مصر به خوبی وزن و تاثیر ایالات متحده‌ی امریکا را در منطقه دریابد به اندازه‌ای که در آن زمان دریافت کلید حل قضیه‌ی عربی دیگر به دست **مسکو** نیست بلکه، ۹۹٪ از "ورق‌های بازی" در دست **واشینگتن** است.

همه‌ی این‌ها دارای بازتاب طبیعی و نقش مهم در تجدید نظر در روابط ایران و مصر در دوره‌ی رییس جمهور انور سادات بود که پس از آن که مصر تحرکاتی برای هدایت ایران و عربستان سعودی به سمت و سوی فراخوان نقش آشکار امریکا در حل و فصل معضل درگیری اعراب و اسراییل نمود تا

نفوذ شوروی در منطقه را طرد کند و آن را دور سازد. این در رابطه‌ی معکوس با آن بود که برای نخستین بار در سال ۱۹۵۵م قاهره روابطش را با مسکو گرم کرد و آن کشور را به منطقه فراخواند. همان سالی که قرارداد اسلحه‌ی معروف با چکسلواکی (چک معروف) را بست.

بر این پایه، برای ما روشنگری در دو امر تعیین کننده‌ی مهم در میان امور تعیین کننده‌ی محیط بیرونی در آن زمان، اهمیت دارد که در پرتو آنها رابطه‌ی بین قاهره و تهران دگرگون می‌گردد. اول: رابطه‌ی ایران و مصر با دو قدرت بزرگ و دوم: عامل اسرائیل در روابط مصر و ایران.

### **نخست: روابط ایران با دو قدرت بزرگ**

چه بسا بیان این که موقعیت جغرافیایی و جاه طلبی‌های سیاسی در دهه‌ی هفتاد میلادی برای ایران جایگاه ویژه‌ای نه تنها در سطح منطقه‌ای بلکه نزد دو قدرت بزرگ هم ایجاد کرده بود از نوع تکرار باشد.

پس، در پرتو این رابطه‌ی محکم، یعنی قرار داشتن از نظر موقعیت جغرافیایی بین جنوب اتحاد جماهیر شوروی از یک سو، و بین رابطه‌ی راهبردی (استراتژیکی) تهران با ایالات متحده امریکا (از سوی دیگر)، اهمیت رابطه‌ی حسن همجواری با همسایه‌ی شمالی طی این دوره آشکار گردید، که از آرزومندی همیشگی مسکو برای این آغاز می‌شد تا روابطش را در چارچوب تلاش‌ها برای دور کردن بیشتر شاه از بلوک غرب با شاه قرار بدهد و شاه نیز، در پرتو توازن قوای جنگ سرد به میزان بسیار زیاد موفق شد تا برای کشورش بهترین امتیازات را کسب نماید.

به‌علاوه، شاه در پرتو پیامدهای بیشتر جنگ ژوئن ۱۹۶۷م بسیار موفق شد تا با نتایج آن در جهت جاه طلبی‌های سیاسی و نه به‌خاطر گرایش‌های عاطفی خود با آن تعامل نماید. آنگاه، شاه موضع خویش را در قبال درگیری اعراب و اسرائیل در ابتدا در دو جهت تعیین نمود. نخست: از یک سو کار بر روی این امر که موضع ایران در ضمن تایید اراده‌ی

سیاسی امریکا باشد و دوم: از سوی دیگر، کار بر روی حفظ میزان تحرکات ایران در این خصوص در ضمن اراده‌ی سیاسی اجماع جهانی باشد. طبیعتاً، این به معنای تایید تمامی تصمیمات صادر شده‌ی جهانی در باره‌ی نزاع اعراب و اسرائیل بود. شاه همچنین نوعی از تایید عاطفی را برای طرف عرب در جذب بعضی از گرایش‌های عربی ابداع نمود که به سمت نقشی که ایران به صورت منطقه‌ای داشت جلب می‌کرد.

اما، بعداً دریافت اسرائیل که عنصر مهمی در توازن قوای منطقه‌ای بود لازم است عرصه را پیش روی ساختارهای دیگر برای پایان بخشیدن به نزاع بین خود و دولت‌های عربی که آن را ایالات متحده امریکا تحت عنوان "صلح" معین کرده بود بگشاید. سپس، شاه به ایجاد موضعی متوازن در قبال این نزاع جهت کار بر روی تحقق این صلح پرداخت.

واشینگتن بعد از جنگ ژوئن ۱۹۶۷م تحرکات خود را با تلاش برای برپا داشتن "صلح کامل" و فکر نکردن برای بازگشت به وضع قبل برای بار

دیگر در پی نبرد کانال سوئز و پافشاری بر انجام معاوضه‌ی زمین‌های اشغالی در پایان کار در برابر صلح و قوی نگه داشتن اسرائیل از طریق محموله‌های اسلحه تعیین نمود. این تحرک بر این باور گسترده نزد دولت امریکا استوار بود که ادامه درگیری اعراب و اسرائیل از اموری است که به نفع اتحاد جماهیر شوروی می‌باشد که به انزوای ایالات متحده و اسرائیل در برابر اقیانوسی از اعراب رادیکال (تند رو) مخالف امریکایی‌ها منجر می‌شود. در همین راستا، "مذاکرات" نخستین اصل دولت رییس جمهور تازه‌ی امریکا یعنی **ریچارد نیکسون** گردید. نیکسون و مشاور امنیت ملی او **هنری کیسینجر** بر این نظر مشترک بودند که قدرت و دیپلماسی باید همپای هم گام بردارند. در عمل سرعت بخشیدن به مذاکرات پیرامون فهرست بلند بالایی از موضوعات بین‌المللی مانند: خاورمیانه، ویتنام، چین و اسلحه‌ی راهبردی شاهد وقوع تغییرات شدید در نوع و سرشت گرایش‌های عمومی به‌این منطقه بود. هدف از این گفتگوها

پدید آوردن "ساختاری جهت صلح" با زبان نیکسون و کیسینجر بود که ارکان اصلی اش تنش زدایی بین امریکا و شوروی بود.

روند ایجاد "ساختار صلح" در مفهوم کلی خود از یک سو، اقتضا می کرد ایالات متحده از مداخلات نظامی مستقیم خود در بسیاری از نقاط پر تنش جهان بکاهد و از سوی دیگر، اقتضا می کرد که در زمان اعلام خروج **بریتانیا** از منطقه در پایان سال ۱۹۷۱م، به تعامل با این متغیر که جزیی مکمل برای ایجاد نفوذش در منطقه پس از پایان نفوذ بریتانیا بر آن بود مبادرت نماید و نیکسون نظریه‌ی خود را که به "نظریه‌ی پر کردن خلاء قدرت" شهرت یافت اظهار کرد.

گفته می شود نخست وزیر بریتانیا **هارولد ویلسون** اعلام کرد کشورش تا پایان سال ۱۹۷۱م به حضور نظامی خود در منطقه‌ی خلیج فارس پایان می دهد تا حدودی بیانی نگران کننده برای واشینگتن بود. زیرا برنامه ریزان راهبردی امریکا همیشه به لندن در تامین نقش ژاندارم رسمی منافع

حیاتی غرب در منطقه‌ی خلیج (فارس) اعتماد داشتند. پس در نتیجه، خروج لندن از آنجا، به معنای آن بود که واشینگتن برای اولین بار ناگزیر گردید سیاست راهبردی خاصی را برای خلیج فارس بسازد و ایران پشتیبان اصلی‌اش شد. شاید این سیاست استراتژیک در نوع خود به سیاست راهبردی ایرانی تبدیل گردید.

بلادرنگ، زمانی که نیکسون به صراحت بیان داشت: "دولت امریکا دولت‌های آسیایی را به بر عهده گرفتن امور دفاعی و امنیت محلی خود ترغیب خواهد نمود. همچنین، انتظار می‌رود که خود این دولت‌ها چنین مسئولیت‌هایی را به عهده بگیرند...."

نظریه‌ی امریکایی در ماه جولای سال ۱۹۶۹ م صادر گشت. این اظهارات در پی آن صادر شد که دولت تازه‌ی امریکا دریافت منفعت کشورش در عدم مداخله‌ی مستقیم در هیچکدام از نزاعات منطقه‌ای است که در نتیجه باعث پرهیز از فشارهای بیشتر بر بودجه‌ی امریکا است. نیکسون از اظهار چنین اصلی علاوه بر آنچه هدفش بود قصد داشت کمک‌های

تسلحاتی امریکا را به کالاهایی برای فروش تبدیل نماید یعنی دلارهایی را که برای خرید نفت از ایران و کشورهای دیگر پرداخته است برگرداند و نیز به بهبود عملکرد اقتصادی پردازد. بدینگونه، سیاست جنگی امریکا را از طریق نیابتی تحقق بخشد. امری که با نقش خود با اهداف شاه در نقطه‌ای واحد تلاقی داشت که آن جاه طلبی‌های وی در کار بر روی نقش منطقه‌ای بزرگ بود.

بدین ترتیب، بر پایه‌ی نظریه‌ی "پر کردن خلاء قدرت" ایالات متحده‌ی امریکا ساخت معادله‌ی منطقه‌ای جدیدی برای خاورمیانه را آغاز نمود که ستون‌های نخست آن: بنای ساختار صلح و ثبات بود. خود این امر اقتضا می‌کرد به نقش خود در تحقق "رهایی جهانی" یا همان کاهش شدت تنش با اتحاد جماهیر شوروی بیفزاید. در حالی که ستون دومش همانا اعتماد به سیاست راهبردی نیابتی بود و طبیعتاً این امر نیازمند کار بر روی حکایت کافی از ایران بود با تمام امکانات در مشکلات این نقش که به آن "ژاندارم خلیج فارس" می‌گفتند. این همان



چیزی بود که در نوع خود به معنای تاکید ایالات متحده بر جابجایی وزن سیاسی و راهبردی به منطقه‌ی خلیج فارس در پرتو معادله‌ی تازه برای خاورمیانه بود.

این معادله هر کدام از اسرائیل، ایران و اردن (بالتبع از نظر دیدگاه رسمی واشینگتن) را، به اعتبار این که حافظان صلح منطقه‌ای هستند برجسته می‌ساخت. نتیجتاً هم عرضه‌ی تجهیزات و اسلحه به این شرکا مربوط به او می‌شد تا مقام جایگزینی برای مداخله‌ی نظامی گردد که این امر، همانطور که در ویتنام رخ داد نفرت‌انگیز بود.

پس، این استراتژی امریکایی جدید برنامه‌ی دگرگونی مرتبه‌ی ایران را در برگرفت تا از طریق حمایت توانایی‌های تسلیحاتی و امنیتی که در نوع خود در جاه طلبی‌هایی به هر شکل که بود تجلی یافت تا شاه کشورش را قدرتمندترین قدرت غیر اتمی جهان بسازد.

بر این اساس، میزان بودجه‌ی نظامی طی برنامه‌ی پنج ساله‌ی پنجم ایران (۱۹۷۳-۱۹۷۸) رقم نجومی

بین ۲۷ و ۲۹٪ از کل بودجه‌ی عمومی دولت را بالغ می‌شد. کفایت برای دلالت آن بگوییم که بودجه‌ی نظامی ایران برای سال ۱۹۷۴م بالغ بر ۵.۳۲۸ میلیون دلار بود و باید بدانیم بودجه‌ی نظامی برای همان سال برای هجده کشور عربی مجموعاً به ۸.۲۰۹ میلیون دلار می‌رسید.

حاصل این حمایت امریکا و تفاهم تسلیحاتی این بود که سیاست راهبردی امریکا به "سیاست نیابتی" تبدیل شد تا به‌طور کامل طرح "پرکردن خلاء قدرت" را به راهبرد ایرانی کاملاً تبدیل نماید. گویی آن دو در ابراز وجود و برای نقش ایران با قدرت مورد نیاز که آن را شایسته‌ی قبول مسؤلیت‌های تعیین شده می‌کرد که ایالات متحده جهت مراقبت از خدمت به منافع غرب در منطقه به وی نیابت داده بود به وحدت رسیدند.

تا جایی که هماهنگی میان راهبرد امریکا و رشد نقش ایران به حدی رسید که باعث شد شاه به صراحت مثلاً بگوید: "مسئولیت ما تنها ملی منطقه‌ای نیست. بلکه، ما نقشی جهانی هم به‌مثابه‌ی ژاندارم و

حامی شصت درصد نفت ذخیره در جهان داریم." و از همه مهمتر، از دیدگاه امریکا به نظر می‌رسید شاه آماده‌ی رفتار بر همین اساس در هنگام بروز خطرهای واقعی باشد. همانطور که در سال ۱۹۷۳م شاه نیروهای ایرانی را برای سرکوب انقلاب چپ‌گرایان در منطقه‌ی خودمختار ظفار به عمان فرستاد.

اما رابطه‌ی ایران با ایالات متحده‌ی امریکا علاوه بر عرصه‌های همکاری متعدد دیگر تا سال ۱۹۷۹م به این سطح استراتژیکی همکاری هم رسید. روابط ایران با اتحاد جماهیر شوروی از سوی دیگر، بین سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۷۹م آغاز شد و گویی به سطحی گوناگون از همزیستی رسید که برای هر دو کشور ادامه‌ی بهترین همکاری‌های فی‌مابین را تضمین می‌کرد.

درست است که اتحاد جماهیر شوروی سعی کرد بر شاه پس از سال ۱۹۶۷م فشار بیشتری بیاورد. اما این امر انگیزه‌ی شاه را برای حفظ میزانی معین از توازن در روابطش با دو قدرت بزرگ از چارچوب

خود خارج نکرد. زیرا روس‌ها یقین کامل داشتند به این که شاه تفکر کمونیستی را در کشورش تحمل نمی‌کند. پس بنابراین او حزب توده را ممنوع کرد و به طور خاص، هیچ گونه سرایت کمونیزم را در منطقه‌ی خلیج فارس بر نمی‌تابید و به این سبب شاه در ظفار دخالت کرد پس روس‌ها سعی نمی‌کردند مانند چنین موضوعاتی را از همین جنبه‌ای که همانا حفظ توازن مناسبی بود که ذکر شد برانگیزند.

فزون بر این، می‌توان گفت روس‌ها روابط خود را با ایران طی دوره‌ی دهه‌ی هفتاد میلادی از قرن بیستم بر دو پایه‌ی مهم استوار کردند:

نخست: روابط شوروی- ایران بر پایه‌ها و اصول سیاسی و اقتصادی استوار گشت و بر پایه‌ها و اصول ایدئولوژیک قرار نگرفت.

دوم: چون شاه و دیگران وجود احزاب سیاسی را به شکل حزب توده تحمل نمی‌کردند پس لزومی هم به پشتیبانی از آن نبود.

حتی زمانی که اتحاد جماهیر شوروی پیمان دوستی با عراق را در آوریل سال ۱۹۷۲م امضا کرد،

و در نوع خود به نگرانی‌های ایران در خصوص رشد رابطه‌ی میان بغداد و مسکو انجامید، مسکو به حمایت روابط اقتصادی‌اش با تهران سرعت بخشید. بر این اساس، مجموعه‌ای از طرح‌های بسیار بزرگ از جمله کارخانه‌ی آهن و فولاد در اصفهان و ایستگاه تولید انرژی گرمایی با انرژی ۶۰۰ هزار کیلو وات ساعت و صنایع ماشین‌سازی و تجهیزات دیگر و پتروشیمی به‌علاوه‌ی عرصه‌های همکاری تسلیحاتی را به اجرا در آورد.

در واقع، چیزی را که می‌خواهیم بیان کنیم این است که محیط بین‌المللی ظرفیتی همزمان را نمایان می‌ساخت که با توجه به این که شاه را با آن از قدرت اقتصادی و وزن منطقه‌ای آشکاری در مقایسه با سایر کشورهای نفتی منطقه برخوردار می‌ساخت، محمد رضا شاه را در تحقق جاه‌طلبی‌های کشورش و جذب تلاش‌های جهانی و منطقه‌ای به نفع خود، طی مرحله‌ی دهه‌ی هفتاد میلادی موفق می‌کرد. علاوه بر این، آمادگی نزد شمار زیادی از کشورهای

جهان برای تحقق بیشتر نزدیکی به تهران وجود داشت.

بدینگونه این زمینه برای ایران مهیا گشت و در پرتو روابط تنگاتنگ با ایالات متحده امریکا و اتحاد جماهیر شوروی فرصت امکانات بیشتر پیش رو، آزادی تحرک بشکل وسیع تر را ایجاد نمود. این امر، به ایران حاشیه‌ی مناسبی برای مانور در سطح منطقه‌ای و بین المللی بخشید. از یک سو، با این تحرک بر میزان نقش ایران در استراتژی منطقه‌ای امریکا افزوده می‌شد و از سوی دیگر، برای بکارگیری این نقش جهت تحقق منافع برتر خارجی کشورش و افزایش میانگین‌های توسعه‌ی داخلی‌اش این تحرک هم به شکل مستقیم افزایش پیدا می‌کرد. از آنجا که طبیعی است منافع عالی هر کشوری پشت تعیین گرایش روابط منطقه‌ای و جهانی‌اش قرار بگیرد بنابراین، گرایش منطقه‌ای ایران را می‌توان طی دهه‌ی هفتاد میلادی در دو گرایش اساسی زیر دانست:

**گرایش نخست:** حمایت جایگاه ایران و سیاستش در منطقه‌ی خلیج فارس

**گرایش دوم:** فعال سازی نقش متوازن در قبال نزاع اعراب و اسراییل

این دو گرایش، دو معیار اساسی به شمار می آیند که از طریق آن‌ها آهنگ روابط ایران با جهان عرب به شکل کلی و روابط ایران و مصر به شکل خاص را تعیین کرده‌اند.

در خصوص گرایش نخست، سیاست خارجی ایران برای تحقق چند هدف معین به شرح زیر تلاش کرده است:

۱- حفظ وضع استوار بر ساختار سیاسی موجود در منطقه‌ی خلیج فارس و محافظت از آن در برابر هرگونه تغییر ریشه‌ای که ممکن است بر آن وارد گردد، چه این امر، از طریق مداخلات خارجی و یا کودتاهاى داخلی باشد.

۲- کار بر روی حمایت از آزادی دریانوردی در آب‌های خلیج (فارس) و پشتیبانی از امنیت **تنگه‌ی هرمز و شمال غرب اقیانوس هند.**

۳- مبارزه با هر گونه مداخله‌ی بیگانه در منطقه یا در حیطه‌ی جغرافیایی مجاور با منطقه‌ی خلیج (فارس).

۴- کار بر روی محافظت از منطقه‌ی خلیج فارس و اقیانوس هند تا از سلاح‌های هسته‌ای خالی باشد. شاه اهمیت رابطه‌ی نسبی را که بین تحقق اهداف اقتصادی و سیاسی با اهداف سیاست خارجی و میان قدرت دستگاه دیپلماسی آن‌ها را به هم پیوند می‌داد را عمیقاً درک می‌کرد که بر تحقق بهترین میانگین در نزدیکی به سوی کشورهای عربی به شکل کلی و کشورهای خلیج فارس به طور خاص استوار بود. زمان‌بندی هم بسیار مهیای شروع تحرک ایران به سمت حفاظت از جایگاه کشورش در منطقه‌ی خلیج فارس از نظر اقتصادی و سیاسی بود.

سال ۱۹۷۱ هم وقتی بود که فعالیت ایران با تحرکش درون سازمان کشورهای صادرکننده‌ی نفت "اوپک" همزمان گشت. این حرکت نیازمند نزدیکی سریع به کشورهای عربی تولیدکننده‌ی



نفت بود. تهران نیز برای تحقق جاه طلبی‌هایش در صنعتی شدن و توسعه بدان نیاز داشت. به همین سبب، ایران هیچ درنگ نکرد و در اگوست ۱۹۷۲م قرارداد کنسرسیوم را جهت افزایش چند برابر تولید خود امضا نمود.

ولی، تحرک ایران در سطح سیاسی تمرکز بر نقطه‌ی محوری مورد تاییدش یعنی رهایی از چهره‌ی عنصر تهدید کننده‌ی کشورهای خلیج فارس و برگزیدن نقش محافظت از آنها و مدافع ایشان بود. این کار با سیاست راهبردی حامی امریکا هماهنگ بود تا تکامل میان منافع ایالات متحده در این منطقه و بین سرشت و اهداف نقش ایران در آن را موجه سازد.

در این چارچوب، ایران حالت رکودی را که به دلیل موضوع بحرین روابطش با کشورهای خلیج فارس شاهد آن بود زدود و پس از بدست آمدن نتایج رای‌گیری که **سازمان ملل متحد** انجام داد و تمایل مردم بحرین را در به رسمیت شمردن هویت خود به عنوان یک دولت عربی آزاد مستقل

در سال ۱۹۷۱م ایران خود نخستین کشوری بود که این استقلال را به رسمیت شناخت.

گو این که، این ابتکار عمل در حقیقت در پس خود چیزی را پنهان داشت و همانگونه که تحولات وقایع نشان داد و اسناد موجود از آن پرده برداشت همانا قراردادی مفصل از نوع دیگر بین ایران و بریتانیا بود که بر اساس آن اشغال<sup>۱</sup> جزایر سه گانه ی عربی (تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی) را به جای بحرین به ایران اجازه می داد.

در نوامبر ۱۹۷۱م گفتگوها میان بریتانیایی ها و ایرانی ها برای توافق بر روی جدایی جزیره ی ابوموسی بین ایران و امیرنشین شارقه<sup>۲</sup> به پایان رسید. اما، در باره ی دو جزیره ی تنب بزرگ و تنب

---

<sup>۱</sup> متأسفانه نویسنده ی محترم جغرافیای تاریخی منطقه را انکار نموده و بحرین و جزایر سه گانه ی ایرانی را که از عهد هخامنشیان جزو امپراتوری ایران زمین بوده اند و در دوره ی معاصر به اشغال بریتانیا در آمده بودند عربی و تلویحا مربوط به کشور عربی خاصی می داند که آن کشور کلا چهل و اندی سال عمر دارد. - م

<sup>۲</sup> از امیر نشین های امارات متحده ی عربی. - م

کوچک که امیر راس الخیمه<sup>۱</sup> با هیچ راه حلی بر آن توافق نکرد دو طرف گفتگو موافقت وی را غیر ضروری به حساب آوردند و توافق نمودند نیروهای دریایی ایران جزایر سه گانه را پیش از خروج نیروهای بریتانیایی به طور کامل از آن ظرف بیست و چهار ساعت اشغال کنند و این همان چیزی است که انجام آن در ۳۱ دسامبر ۱۹۷۱م صورت گرفت.

به نظر می‌رسد اشغال جزیره‌ها در این برهه‌ی زمانی بدون اطلاع ایالات متحده و تبریکات وی هم نبوده است. با توجه به این که سیطره‌ی ایران بر این جزائر بمعنای تاکید بر حکومت مسلط کامل بر ورودی‌های خلیج فارس است و جایگاه ایران را بر ساحل در برابر سلطنت عمان که شاهد نوعی از وضعیت بی‌ثباتی به علت تهدید دسته‌های چپ‌گرا نسبت به تاج و تخت سلطان "قابوس بن سعید" بودند که از سال ۱۹۷۰ م قدرت را به دست گرفته بود تایید می‌کرد.

---

<sup>۱</sup> یکی دیگر از امیرنشین‌های امارات متحده ی عربی. -م

در نتیجه، و با تاکید بر این جایگاه، نیروهای ایرانی در ۲۰ دسامبر ۱۹۷۲م برای حمایت از سلطان قابوس بر علیه جنبش نافرمانی در استان خودمختار ظفار به خاک عمان وارد شدند. این نیروها تا ژانویه ۱۹۷۴م به عمان سرازیر می شدند که بیش از ۲۲ هزار سرباز ایرانی بودند. در پایان، آن‌ها توانستند این استان را پس از سرکوب نیروهای نافرمان چپگرایی در آن بازپس بگیرند.

به طور کلی، تحرکات نظامی که شاه برای تحکیم استیلای خویش بر ورودی خلیج فارس بدان اقدام کرد نمونه‌ی آشکاری از هماهنگی میان نقش ایران در نوع خود و میان سیاست راهبردی امریکا را متجلی می‌سازد که به حدی بود که معاون وزیر امور خارجه‌ی امریکا در امور سیاسی در آن وقت **جوزف سیسکو** تصریح کرد و گفت: "نیازی نداریم اکنون در این منطقه مداخله‌ی نظامی بکنیم. زیرا ایالات متحده کمک‌های زیادی برای مدرن کردن ارتش ایران و **عربستان سعودی** طی سال‌ها ارائه کرده است.

بدین سان، ایران به جایگاه منطقه‌ای مهمی دست یافت و تحرکات خارجی‌اش بیشتر درون ائتلاف غرب استقلال پیدا کردند و شاید بیشتر درون جامعه‌ی جهانی بی طرفی بدست آورد. سپس، ایران شروع به ایجاد تغییراتی تدریجی در مواضع خود در برابر دو قدرت بزرگ نمود که مطابق با خط توافقی نشست امریکا و شوروی در ماه مه ۱۹۷۲م بود. چیزی که پاسخی مثبت برایش بود زیرا ایران نقش متعادلی را در خصوص درگیری اعراب و اسرائیل انجام می‌داد که همان یکی از دو گرایش تحقق سیاست خارجی خود در سطح منطقه‌ای بود.

بعد، به‌ویژه در پرتو حاکمیت فضای محافظه کار در نظام منطقه‌ای عربی و نبود نیاز بیشتر به آن به‌عنوان یک توازن سیاسی بر خلاف دهه‌ی شصت میلادی که ایران را به طرفی قابل قبول‌تر<sup>۱</sup> از سوی

---

<sup>۱</sup> به نظر می‌رسد نویسنده‌ی محترم در مقایسه‌ی ایران با کشورهای خلیج فارس پیش زمینه‌های تاریخی ده هزار ساله مدون ایران را که به‌این کشور جایگاه خاص پیش کسوتی و عظمت می‌داد اصلا در نظر نمی‌گیرد و ایران را

طرف غربی تبدیل کرد، نگاه ایران به اسرائیل دگرگون گشت.

دگرگونی دیدگاه ایران نسبت به اسرائیل طی این مرحله، در پشت میل مبرم در حاکمیت فضایی از ثبات در منطقه قرار می گیرد. هم، می تواند طرح های اقتصادی که اجرای آنها در عرصه های بسیار زیادی در ایران در آن هنگام در دست اقدام بود به انجام برساند. همچنین، تحرک ایران به سمت عادی سازی روابطش با مصر به طور خاص را حمایت کند. با توجه به این که مصر از وزن منطقه ای و تاثیر عربی بهره مند بود و امکان داشت نقش مهمی برای کمک به تهران در برقراری روابط دوستانه با سایر کشورهای عربی ایفا نماید و در حمایت از نفوذ منطقه ای ایران یاری برساند و شاید البته، از نقش مصر برای زدودن سو تفاهم بین خود و برخی از کشورهای عربی استفاده کند.

از طرف دیگر، ایران پشتیبانی از گرایش‌های سیاسی جدید را لازم می‌دید. چون مصر با روی کار آمدن رییس جمهور انور سادات به سمت آن‌ها حرکت را شروع کرده بود. این امر، با تمام راه‌ها و امکانات موجود تضمینی برای ادامه‌ی این گرایش‌ها به مثابه‌ی هدف در نوع خود هم بود.

در اینجا از نظر ما نیز دور نیست و باید متذکر شویم صنایع ایران به حدی از ضرورت جستجوی بازارهای خارجی رسیده بودند. تنها بازار پیش روی ایران در آن زمان بازارهای عربی و افریقایی بودند. ایرانیان در آن وقت می‌دانستند به علت سیاست‌های تایید کننده‌ی اسرائیل خود و به دلایل تاریخی اگر مورد نفرت اعراب نبودند، ولی محبوبیت مردمی عربی هم دست کم نداشتند.

اما، راجع به افریقا، در آنجا اساساً گمنام بودند<sup>۱</sup> و مصر تنها دروازه‌ی ورودی به آن بود. در اینجا،

---

<sup>۱</sup> این مورد نیز قابل بحث است زیرا نفوذ امپراتوری ایران تا شمال افریقا و خود مصر و نواحی مختلف بوده و در جنبه‌های گوناگون تاثیر فرهنگ ایرانی در افریقا قابل بررسی است. م.

ایران می‌توانست از مصر توجیهی برای ورود به  
افریقا از یک سو و همچنین تحقق رغبت خویش در  
شراکت با قاهره در گشودن بازارهای تازه اخذ کند  
و از سوی دیگر، سودهای ناشی از صنایع را به‌خود  
جذب نماید.

بر اساس همه‌ی آنچه ذکر شد، می‌توان گفت،  
طی این مرحله، محیط خارجی شرایط موافقی را  
نشان می‌داد تا ایران حفظ روابطش با مصر را که  
به ابعادی وسیع تر و دربرگیرنده تر، پس از پایان  
جنگ اکتبر ۱۹۷۳م در تمامی سطوح آغاز کرده  
بود، با موفقیت حفظ نماید.

## **دوم: روابط مصر با دو قدرت بزرگ**

عبدالناصر در سپتامبر ۱۹۷۰م درگذشت و  
ریاست دولت به رییس جمهور انورسادات رسید.  
وی شروعی از دوره تازه را اعلام نمود و طی آن  
تمامی معادلات سیاسی سنتی این کشور، چه در  
سطح داخلی و چه خارجی تغییر یافت.

از همان وهله‌ی نخست، دولت سادات در اکتبر  
همان سال به‌وضوح آشکار نمود که نظام وی



همچنان از شکاف داخلی خطرناکی رنج می‌برد و مقاماتش به عنوان رییس جمهور برایش تثبیت نشده بودند. این به دلیل وضعیت اختلافی بود که در پی درگذشت ناگهانی عبدالناصر میان جناح‌های نظام و قطب‌ها (مراکز قدرت) نشأت گرفت که روزی پس از روز دیگر، به حدی از درگیری فزاینده برای سلطه به اوج خود می‌رسید.

در واقع، این یک نوع گسستگی یا اختلاف بود که از حد درگیری ظاهری محض برای قدرت، عبور می‌کرد و به حیثی شکاف شدید میان گرایش‌های جناح‌های نظام و رهبران آن‌ها می‌رسید که این امر را رییس جمهور سادات به سرعت در ۱۵ ماه مه ۱۹۷۱م، به نفع خود و به نفع گرایش به سمت و سوی پدیدآوردن نوعی جابجایی در ماهیت تعامل با دو قدرت بزرگ به پایان رساند. این جابجایی همان بود که نه فقط تجربه‌ی اتحاد جماهیر شوروی در مصر، بلکه آن را در کل منطقه به محک زد تا کل این موضوع را با طرد نفوذ شوروی به پایان برساند و پس از آن ایالات متحده را به یاری برای